

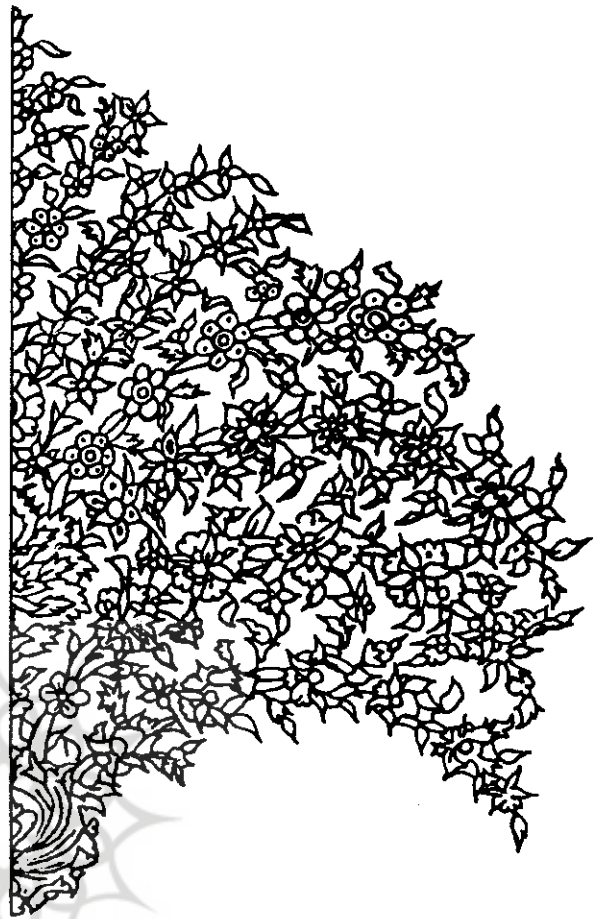
عبدالقادر بیدل شاعر ترک‌زاد پارسی‌گوی دیار هند بر رغم آن که در نزد ایرانیان تقریباً نشناخته مانده است، در بین مردم آصفغان و تاجیک بنحو حیرت‌انگیزی بر اذهان دوستداران شعر و ادب تسلط دارد. مع‌هذا اگر اعتقاد فوق‌العاده‌ای که فارسی‌گویان خارج از ایران در حق وی نشان می‌دهند از مبالغه‌مریدانه خالی به نظر نمی‌آید، سکوت و تغافل‌آمیزی هم که در ایران در پیرامون نام او هست از فاسقدان کنج‌کاری حاکی است یا آفت ناشناخت.

بدون شک در بین شاعران فارسی‌گوی سرزمین هند در اواخر عهد صفوی عبدالقادر بیدل نادره مردی غریب‌گونه با بینشی کاملاً تازه و با گویشی تقریباً بی‌همانند جلوه می‌کند و شاید همین نقش غرابت که در طرز فکر و بیان او هست از اسباب عمده‌ای باشد که او را در ایران گمنام و ناشناس گذاشته است، خاصه که دوران شهرت و آوازه او در پایان عهد صفوی مقارن با دوره‌ای شد که شعر فارسی در نزد کسانی چون مشتاق و هاتف و آذر و صباحی خود را برای دوران بازگشت آماده می‌کرد و آنچه سبک هندی خوانده می‌شد، تسدریجاً اهمیت و اعتبار خود را ازدست می‌داد.

در واقع شعر بیدل مخصوصاً در آنچه غزلیات عارفانه او را متضمن است، نغمه‌هایی آکنده از معانی تازه و اندیشه‌های دقیق است که با وجود مسامحه‌های انکارناپذیر و بی‌انسجامیهای آشکاری که گه‌گاه در طرز تعبیر وی به چشم می‌خورد، طبعی‌های حیات و گرمیهای احساس به‌طور محسوسی در سراسر سخن وی موج می‌زند. پاره‌ای ابیات وی که تمام آنها بنحو بارزی آکنده از رموز و مشحون از تأملات است، احیاناً بیش از حد مبهم و پیچیده و به همین سبب گه‌گاه ملال‌آور می‌نماید، مع‌هذا در تمام آنها طراوتی غیر عادی هست که یادآور گل‌های وحشی و گیاهان معطر و ناشناخته کوه‌های هیمالیا به نظر می‌آید.

بیدل در تئرنویسی نیز در عصر خود استادی قوی‌دست محسوب می‌شده است و در واقع بخاطر همین مهارت در امر انشاء و استیفا هم بود که در دستگاه فرمانروایان عصر یک چندقرب و مکانت خاص داشته است، اما نثر او که غیر از رقعات در رساله چهار عنصر و رساله نکات و برخی نوشته‌های دیگر، نمونه آن باقی است، مثل شعرش غالباً مرموز، لغزگونه و آکنده از تصویر و تخیل می‌نماید. البته این‌گونه اوصاف هم اگر در شعر او خواننده امروزین را به غور و تعمق دعوت می‌کند و به وی لذت کشف امر مجهول می‌بخشد، در تشرش وی را ملول و بی‌حوصله می‌سازد و کیست که امروز این رشته طولانی از تأملات عرفانی و تصاویر شاعرانه را بخواند و معنی آن را نسبت به صورتش مختصر و بی‌اهمیت نیابد؟

از این جمله رقعات وی که محتوی پاره‌ای اطلاعات در باب مریدان و دوستان شاعر هم هست و چهار عنصر که در واقع از سایر آثار نثری وی نیز به‌طور کلی روانتر و منسجم‌تر است، غیر از اشارات



شعر بیدل

دکتر عبدالحسین زرین کوب

مربوط به احوال نویسنده بعضی حکایات غریب را نیز مستضمن است. همچنین رساله نکات که از مسائل عرفان و کلام همچون وحی و نبوت و الهام سخن می‌گوید، پررغم آن که همه از معانی و افکار بدیع هم گه‌گاه سرشار بنظر می‌آیند و بعضی از آنها از انسجام نیز احیاناً خالی نیست، روی هم رفته طرز بیان آنها طوری است که مطالعه آنها ملالی را که از تأمل در این سخنان حاصل می‌آید، جبران نمی‌کند.

این که در نثر فارسی او را با خواجه عبدالله انصاری و امام غزالی مانند کرده‌اند، بدون شک از مبالغه بسیار خالی نیست و به هر حال سادگی و روشنی بیان آنها را به هیچوجه در نثر بالنسبه متصنع و غالباً ناهموار وی نمی‌توان نشان داد. اما شهرت و آوازه نثر او از آنجاست که عصر او ظاهراً این طرز بیان متکلفانه را در نثر هم مثل شعر با تحسین و علاقه می‌نگریسته باشد.

اما در شعر غیر از غزلیاتش که در مسجع توفنده‌ای از اندیشه‌های عرفانی و اخلاقی بیچ و تاب می‌خورد صبغه عرفان، مثنویات وی را به طور بارزی درنشته ذوق و شور مستغرق می‌دارد. از این جمله مثنوی‌ای هست بر وزن حدیقه سنایی که نسخه عرفان نام دارد و در تعلیم آن عرفان صوفی با حکمت فیلسوف به هم درمی‌جوشد و از جهان و جویب تا امکان همه چیز را در عرصه تأملات شاعرانه می‌گیرد و حدوث و قدم و مجرد و نامجرد همه را تنزلات و تعینات هستی مطلق می‌یابد.

مثنوی طور معرفت بر وزن اسرارنامه عطار کاینات طبیعت را از کوه و ابر و باران و برق و صاعقه و شفق و چشمه جملگی در پرده‌ای از تخیلهای آکنده از کشف و شهود تصویر می‌کنند. این جا توجه به زیبایی و عظمت کوهسار که غالباً آن را یک کشف سحرآمیز طبیعت رمانتیک می‌پندارند در این منظومه بیدل با چنان شور مکاشفه‌آمیزی توصیف می‌شود که شاعر هند را می‌تواند طلایه پیشروان کاروان رمانتیسیم خارج از عصر رمانتیک نشان دهد و خواننده امروز در عین حال تصویر جلال و عظمت طبیعت را در کلام وی پرده‌ای بر چهره لطایف قلب و روح خویش می‌یابد.

این ارتباط بین زیبایی طبیعت با دنیای درون در مثنوی طلسم حیرت هم که نیز بر همین وزن و روال است و شاید گه‌گاه از یوسف و زلیخای جامی متأثر باشد باز همچنان باقی است و بیدل در این جا از «سلطان حجله‌نشین» «اطلاق» در عرصه وجود انسان تصویری شاعرانه و رمزی بیان می‌کند که یادآور صحنه‌هایی از سیرالعباد سنایی نیز هست.

آیا این خود اتفاقی است که ساقی‌نامه بیدل، با نام محیط اعظم، هم جوش خمخانه «وجود» را با بانگ غلغل خم و سبوی مستان درهم می‌آمیزد و از طبیعت تا حقیقت همان فاصله‌ای را طی می‌کند که بین حقیقت و طبیعت در تجلی است؟

از سایر انواع شعر بیدل قصاید او چندان ابتکاری ندارد و تأثیر خاقانی و امیر خسرو دهلوی در آنها بیش از ذوق ابداع شخصی محسوس است. در رباعیاتش هم پست و بلند هست، نه فقط لطف و عمقی که در رباعیات عطار و ابوسعید و مولانا جلال‌الدین هست، این جا در زیر آوار تصنع ادیبانه گه‌گاه خفه می‌شود، بلکه سادگی حیرت و دردی هم که در رباعیات خیامی جلوه دارد در این جا مشهود نیست و پاره‌ای از آنها اندیشه یا مضمون یک بیت غزل، یا تمام یک غزل را منعکس می‌کند و با این همه اصالتی که در غزلیاتش بیدل جلب نظر می‌کند در این جا بنحو بارزی مفقود بنظر می‌رسد.

همچنین در قطعات، در ترکیبات و در ترجیعات وی نیز که کلیات بیدل از آنها مشحون است نه قدرتی در تقلید سرمشقهای بزرگ کلاسیک پیداست نه عمق و لطفی که در غزلیاتش معهود است جلوه دارد.

بدینگونه قدرت فکر و بیان بیدل بیش از همه در غزلیاتش جلوه دارد که در آنها، شیوه معمول شاعران هندنشین به طور بارزی به اوج ابهام می‌رسد. درست است که تأثیر خاقانی و مولانا و حافظ و خسرو در این غزلیات جلوه دارد اما وجود بعضی شباهتها که بین مضامین او با کلام متقدمان وجود دارد به اصالت این غزلهای شاعر در طی آنها صنعت و مکاشفه را بنحو فوق‌العاده استادانه‌ای درهم می‌آمیزد لطمه نمی‌زند.

عبدالقادر بیدل به سال ۱۰۵۴ هجری در عظیم‌آباد پتنه به دنیا آمد. خانواده وی ظاهراً از ترکان جغتای بود و از بخارا به سرزمین هند آمده بود. پدرش عبدالخالق که قبیل از ولادت وی یک چند نسرک ماسوی کرده بود، در پنج سالگی وی در گذشت (۱۰۵۹). یکسال بعد مادرش هم وفات یافت، و تربیت عبدالقادر بر عهده عموی وی میرزا قلندر و دائیش میرزا ظریف افتاد و این هر دو در تربیت شاعر و بسط و توسعه فریحه وی اهتمام قابل ملاحظه‌ای کردند. عبدالقادر از همان اوایل سن بلوغ همراه میرزا قلندر در نواحی بنگال به سیاحت پرداخت. میرزا ظریف وی را چندی بعد در ولایت اورسبه با صوفی به نام شاه قاسم هواللهی آشنا کرد و عبدالقادر بعدها ارادت وی گزید.

هجده ساله بود که از اوربسه عزیمت دهلی کرد. در آنجا با صوفی مجذوبی بنام شاه کابلی برخورد کرد که در وی تأثیر بسیار باقی گذاشت و غیبت ناگهانی او سبب شد که شاعر جوان نزدیک دو سال در جنگلها و شهرهای مجاور در جستجوی گمشده روحانی خویش شور و التهابی را شبیه بدانچه مولانا در غیبت شمس آزموده بود تجربه کند. سرانجام در اگره یک چند به ریاضت و مجاهده پرداخت و در پایان یک دوران آشفتنگی، سامان و قرار خود را در کانون خانواده یافت (۱۰۷۹). زن گرفت و به خدمت شاهزاده محمد اعظم پسر اورنگ زیب درآمد و بدینگونه بعد از سالها تجربه شیدایی و بیقراری یک چند طعم آرامش و صفا را چشید.

با وجود سالها خدمت دیوانی که در دستگاه این شاهزاده مغول به سر آورد یک روز که از وی خواسته شد قصیده‌ای در مدح وی بگوید و بدینوسیله قدرت قریحه خود را در شاعری نشان دهد از منصب اداری استعفا کرد و به بهانه بیماری خدمت دولت را ترک نمود و دوباره سر به آوارگی نهاد. در این دوران سیر و سیاحت مجدد بود که سفری به پنجاب کرد و یک چند در لاهور ماند. اینکه محمد طاهر نصرآبادی وی را لاهوری خوانده است، ظاهراً به سبب همین دوران اقامتش در لاهور باشد و البته لاهوری بودنش صحت ندارد.

به هر حال این دوران آشفتنگی و سرگردانی هم سرانجام پایان یافت (۱۰۹۶) و شاعر، دهلی را سکونتگاه ساخت و شهرت دهلوی وی نیز از پنجاب است. آصف جاه اول نظام حیدرآباد که در شاعری شاگرد وی بود در این ایام در دستگاه خویش منصبی عالی به وی پیشنهاد کرد اما او دیگر سر به منصب اداری فرود نیاورد و با لطف و ادب از قبول آن امتناع نمود. عمرش هم از آن پس غالباً در تفکر و تصنیف و انزوا گذشت و در سوم صفر سنه ۱۱۳۳ در همین خلوت انزوای خویش درگذشت. در آخرین روزهای عمر، در بیماری و تب، غزلی سرود که آن را در روز وفات در زیر بالینش یافتند:

به شبنمی صبح این گلستان فشانند جوش غبار خود را
عرق جو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را
ز پاس ناموس ناتوانی چو سایه‌ام ناگزیر طاق
کمرچه زین کاروان گران شد بدوشم افکند بار خود را
به عمر موهوم فکر فرصت فرود صد بیش و کم ز غفلت
توگر عیار امل نگیری نفس چه داند شمار خود را
قدم به صد دشت و در گشادی ز ناله در گوشها فتادی
عنان به ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را
بلندی سر به جیب پستی است اعتبار جهان هستی
چراغ این بزم تا سحرگاه زنده دارد مزار خود را
ز شرم هستی قدح نگون کن دماغ هستی به و هم خون کن
توای حباب از طرب چه داری؟ پر از عدم کن کنار خود را...

در غزلهای بیدل عشق چاشنی عرفانی دارد که از آنچه در نزد حافظ و امیر خسرو هست غالباً تندتر بنظر می‌آید اما جوش و هیجان عشق واقعی از ورای تصویرهای رنگین و ضخیم تخیل نیز همه جا پیداست و خواننده احساس می‌کند که در ورای ابهام و پیچیدگی فکر، بیان واقعیتی از احساس هست و تاب مستوری هم ندارد.

در بین ویژگیهای شیوه او توجه خاصی را باید یاد کرد که بیدل به آنچه در نزد ادیبان عصر وی «بمهور قلیل الاستعمال» خوانده می‌شد دارد. از این جمله مؤلف تذکره خزانه عامره دو نمونه نقل می‌کند از بحر کامل و از بحر متدارک:

من سنگدل چه اثر بسم ز حضور فکر مدام او

جو نگین نشد که فروروم به خود از خجالت نام او
نه دماغ دیده گشودنی نه سر فسانه شنودنی

همه را ربوده غشودنی به کنار رحمت عام او

*

چه بود سرو کار غلط سبقان در علم و عمل به فسانه زدن

ز غرور دلایل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن

اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم به زمین فکند ز فلک

به قبول طاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

غزلهایی بر اینگونه اوزان در دیوان بیدل کم نیست و در مورد

وی نیز مثل مولانا توجه به اینگونه اوزان ظاهراً حاسکی از تجربه

مجالس سماع و ذوق موسیقی باشد.

ویژگی دیگر کلام وی افراط فوق العاده در آفرینش تصویرهای

خیالی و علاقه زیاد از حد به جستجوی مضمونهای بیسابقه و تعبیرات

مأخوذه از تشبیهات و استعارات است که ظاهراً باید آن را از توغل در

سبک بیان نظامی و خسرو ناشی شمرد و کدام تفسیری بهتر از چند

نمونه‌ای از شعر خود او می‌تواند این ویژگی کلام او را توصیف کند:

می پرست ایجادم نشئه ازل دارم

همچو دانه انگور شیشه در بغل دارم

*

دست و پا گم کرده شوق تماشای توام

افکند با رب سر افتاده در پای توام

در جهان عشق فرقی در نیاز و نیاز نیست

هر قدر مجنون خویشم محو لیلای توام

می شکافم پرده هستی تو می‌آیی برون

نقش نامت بسته‌ام یعنی معمای توام

*

نه ز شور انجمنم خبر نه به شوخی چمنم نظر

مزه‌ای چو شمع گشودم به غبار رنگ پسریده‌ای

*

به بوی ریحان مشکبازی به خویش بیچیده ام چو سنبلیله
ز هر رگ گل به رنگ دایم چو صید طاوس رشته بریا

*

چسراغ خامش حسرت نگاه محفل خویشم
سپندی پای تا سر داغم اما بر دل خویشم

ویژگی دیگر این شیوه بیان که استعمال تعبیّرات عامیانه و ترکیبات مأخوذ از محاوره است نیز در شعر او ناشی از همین اصرار در تازه جویی است و با اصراری که بیدل در ایجاد تعبیّرات تازه و استعمال الفاظ و ترکیبات مأخوذ از زبان محاوره دارد چه جای تعجب که در بعضی غزلهایش انعکاس ذوق و بیان عامیانه کلام وی را ساقط گونه، نماید؛ و تعبیّراتی از این گونه مجال بیان بیاید:

نیست تکلیف طپیدنهای هستی در عدم
آرمیدن سفت آن سازی که بسی آهنگ مساند

*

چسرب و نسرمی حریفه کسار افسون است
خشک می رود بر آب روغنی که من دارم

*

فسون گریه عشاق تأثیر دگر دارد
به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کسباب افتد

*

درین جنون زار فتنه سامان به شعله کاران کذب و بهتان
مجوش چندان که عالمی را نفس به دود تفنگ گیرد

*

سرابایت چو گل رنگ شکفتن بر نمی دارد
تبسم زیر لب دزدی کز او بسند قبا بستندی

*

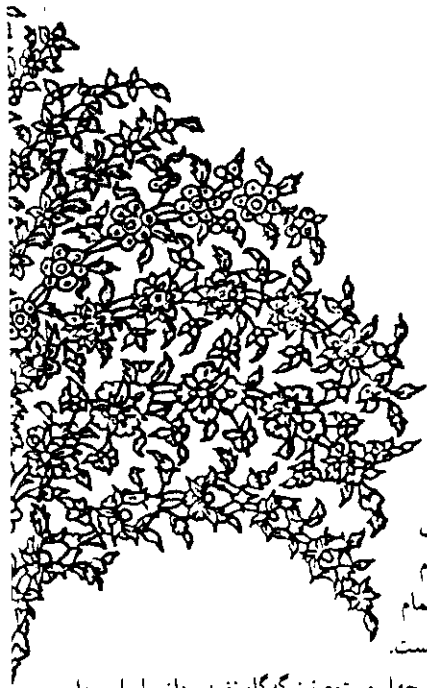
حسدیث عشق سرکن گس علاج غفلتم خواهی
که این افسانه آتش دارد و من بنه در گوشم

*

بنازم نام شیرینی که هر گه بر زبان آید
چو بند نیشکر جوشد به هم چسبیدن لبها

دو همجنسی که با هم مستق بیایی به عالم کو
ز مژگان هم مگر در خواب بینی ربط چسبانی

آنچه در غزلیات بیدل، غیر از عشق و درد شخصی انعکاس دارد عرفانی است که تجربه مولانا و حافظ را با اندیشه ابن عربی و جامی درمی آمیزد و شعر را آئینه حکمت و دیباجة تفکر و عبرت صوفیانه می کند. بیدل مثل مولانا و سایر صوفیه به این نکته توجه دارد که لفظ در بیان معنی همواره آمادگی ندارد و از این روست که در



بسیاری موارد

معنی هم وسیله ای

برای جلوه ظهور خویش

نمی یابد و آنچه از کلام

گوینده مفهوم می شود تمام

اندیشه و احساس او نیست.

درست است که چهل مستمع نیز که گاه نغمه پرداز را او می دارد
تا نغمه خویش در پرده راز مستور دارد اما تنگ ظرفی الفاظ در تعبیر
از معنی آنجا که جوش معنی حجاب حرف و لفظ را تحمل نمی کند
مانع عمده ای است که گوینده در اظهار مافی الضمیر دارد. خود او در
بیان همین تجربه است که می گوید:

ای بسا معنی که از نامحرمی های زبان

با همه شوخی مقیم پرده های راز مساند
وقتی شیخ ناصر علی، در مجلس یکی از بزرگان در باب مطلع

ذیل وی:

نشند آئینه کیفیت ما ظاهر آرای

نهان ماندیم چون معنی به چندین لفظ پیدایی
بر سیل تعریض، خاطر نشان کرده بود که معنی تابع لفظ است هر گاه
لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر می گردد، ظاهراً از روی همین احساس
تجربی بود که بیدل، بر حسب روایت مؤلف تذکره مرآت الخیال جواب
داده بود که آن معنی هم که شما تابع لفظ می دارید خود لفظی بیش
نیست حقیقت معنی به هیچ لفظ در نمی آید و این جواب وی، شیخ را
ساکت کرده بود.

مع هذا این جوش معنی را هم بیدل داعیه ای برای خود بینی
خویش تلقی نمی کند و به همین سبب سعی بسیار دارد که نگذارد نشئه
صنعت او را مست غرور کند چرا که خود بینی را آنگونه که مشایخ
صوفیه نیز غالباً به تأکید خاطر نشان کرده اند مانع از مشاهده مطلوب
اهل معرفت می یابد. از این روست که از غرور دانش بسا نفرت و
ناخرسندی یاد می کند و هر چند هنر و دانش خود را همچون مأمونی
برای از خودهایی می یابد باز این از خودهایی را جز بارهایی از

هرگونه خودبینی ممکن نمی‌شناسد. می‌گوید:

ما را غرور دانش شد دورباش تحقیق

می‌خواست این تماشا چشم به خود نبینی
این تماشا که عارف‌دانش و غروری را که حاصل آن است در
راهش فدا می‌کند نیل به مرتبه مربوط به «طور و رای عقل» است که
صوفی می‌کوشد تا از طریق مکاشفه بدان راه بیابد و این تماشایی است
که برخلاف سیر فیلسوف به شمع و آینه برهان و استدلال حاجت
ندارد. می‌گوید و لحن کلام وی لحن نومیذ عارف جوینده است:

ز ره هوس به توکی رسم نفسی زخود نر می‌ده

هنه حیرتم به کجا روم به رهت سری نکشیده من
درست است که عالم حسی برای عارف نیز مثل فیلسوف آئینه جمال
حق است اما عارف آئینه را که در عین حال وجود خود او نیز هست
نمی‌بیند حق را تماشا می‌کند و برخلاف فیلسوف که «چشم به خود
نبینی» ندارد عارف چون خود و تمام جهان را با خود می‌تواند نادیده
گیرد و فراموش کند جمال حق را در و رای آینه سیر می‌کند و یافتن را
ناجستن او می‌یابد:

هرجا برون جویشیده‌ای خود را به خود پوشیده‌ای

در نور شمع متضحل فانوسی پیرامنت
حسن حقیقت روبرو شمع فضول آئینه‌جو
بیدل چه پردازد بگو ای یافتن ناجستن
لیکن بدون این از خودهایی که می‌تواند سر کاینات را دریابد؟
تا وقتی انسان در محیط بیخودی غوطه نزنند البته نمی‌تواند آن اتحاد و
انصالی را که حلاج از آن دم می‌زد و غایت عارف نیل بدان است
دسترس‌پذیر بیابد:

اگر نظاره گل می‌توان کرد

وطن در چشم بلبل می‌توان کرد
محیط بیخودی، منصور جوش است

به مستی جزو را گل می‌توان کرد
و این بیخودی راهی است که مولانا و حافظ هم برای دستیابی به از
خودهایی نشان داده‌اند اما وصول بدان با حرف و آرزو ممکن نیست.
درست است که زهد در این راه اولین مرحله سلوک است اما راهی از
قید حطام دنیا در قیاس با آنچه در راهی از قید خودی مایه اشکال
است دشواری ندارد. با اینهمه بدون این «از خودهایی» نیل به حقیقت
نه از طریق زهد ممکن است نه از راه علم «قرب الهی عشق است و
قرب دنیا هوس در اینجا دانشها مصروف تعلق اسباب است و آنجا هر
چه غیر اوست فراموش». اما دعوی کسانی هم که در آن سوی از خود
رهایی دعوی انا الحق را تعبیری از وصول خویش به اقلیم خدایی
پنداشته‌اند نزد بیدل جز وهمی و رؤیایی نیست و آنچه وحدت وجود
نام دارد جز در قالب وحدت شهود قابل تفسیر نمی‌نماید:

چه ممکن است رود داغ بسندگی ز جبین

زمین فلک شود و آدمی خدا نشود

این تعلیم التقاطی که در آن حکمت و عرفان صوفیه با برخی
اجزاء اندیشه هندی و برهمنی بهم درمی‌آمیزد در کلام بعضی متفکران
دیگر این عصر مثل فیضی دکنی و سرمد کاشانی و داراشکوه نیز با
اندک تفاوت مجال بیان می‌یابد و البته در کلام بیدل تازگی ندارد آنچه
در این زمینه خالی از تازگی نیست طرز بیان لطیف و دقیق و مبهم و
موجز بیدل است که در آن شعر و فکر گوینده در جو ابهام و تیرگی
نومیدانه‌ای غوطه می‌خورد و موجی از یک حزن دلپذیر را در وجود
خواننده سر می‌دهد.

اما این حزن و نومیدی بیمارگونه با رسم خوشباشی زندگی
بیدل و با قدرت جسمانی و بنیه غول‌آسای پهلوانی شاعر بطور بارزی
ناهماهنگ بنظر می‌رسد چنانکه از پهلوان چابک‌سوار کشتی‌گیر و
دونده شادخوار خوش‌بنیه‌ای که بر حسب شهادت و روایت مؤلف
تذکره خوشگو در هنگام کشتی «حریفان را به هر دو دست برداشته به
زمین زدی» و عصای دستی او را قوی پنجگان به هر دو دست به زور
تمام برمی‌داشتند، استغراق در اینگونه افکار حزن‌آلود و ماخولیایی
البته خالی از شگفتی نیست.

به هر حال بیدل به‌طور محسوسی دل‌باخته تأملات روحانی و
مجنوب عزلت‌های بیخودانه بنظر می‌رسد و شعر وی به همین سبب
نآوری ژرف و در عین حال تیره و حزن‌انگیز بر خاطر می‌گذارد و از
این حیث کلام وی به روشنائی معابد هندوان می‌ماند چرا که چشم را در
نور غرق می‌کند و دل را در تیرگی مطالعه دیوان وی بسادآور یک
راه بیماری طولانی در طی یک روز ابرآلود اما در طول جاده‌های ناپیدا
کران بنظر می‌آید. لیکن ملال ناشی از این راه‌پیمایی بسی توقف و
ناسر انجام را همواره کشف افق‌های تازه و بر خود با زیباییهای بسابقه
در طول مسیر الهامات نادر و کم‌نظیر او جبران می‌کند.

به نقل از «دفتر ایام»

